



## پیغام عشق

قسمت هزار و پنجاه و سوم



چرخ زندگی با قانون جبران می چرخد:

از خودمان بپرسیم ما چه برکتی به جهان می دهیم، که اینقدر از زندگی طلبکاریم و می خواهیم زندگی ما برکت داشته باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

به دم خوش سحرگه که همه خلق زنده گردد

تو چگونه دلستانی که دم سحر نداری؟

تو چگونه گلستانی که گلی ز تو نروید؟

تو چگونه باغ و راغی که یکی شجر نداری؟

خداوند که دمش را هر لحظه به جان ما می دمد و ما را زنده می کند، آیا ما دلستانی و سپاسگزاری می کنیم؟ و یا اینکه با چیزها همانیده می شویم و به جای جبران نعمت های او همیشه طلبکاریم؟ آیا در گلستان دل ما، گلی می روید؟ آیا دست نیازمندی را می گیریم؟ آیا دانش بزرگان را قدر می دانیم و پخش می کنیم؟ از خود بپرسیم، من چه برکتی می توانم به جهان بدهم یا من فقط گیرنده هستیم؟ آیا با ما می دانم و قضاوت و خشم و کنترل، در جان دیگران خار کینه و درد می کارم؟ من از خود می پرسم، در باغ دلم گلی می روید و یا از چشمه وجودم آب عشق و خرد روان می شود؟ و یا با خیال من ذهنیم زرنگی می کنم و به قانون جبران اهمیت نمی دهیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۶۸

میل تو، سوی مغیلان است و ریگ

تا چه گل چینی ز خار مرده ریگ؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۶۹

ای بگشته ز این طلب از کو به کو

چند گویی که این گلستان کو و کو؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۷۰

پیش از آن، که این خار پا بیرون کنی

چشم تاریک است، جولان چون کنی؟

\*مغیلان: درختی خار دار که در ریگستان می‌روید.

\*مرده ریگ: میراث مردگان، در اینجا کنایه از امری پست و خوار است.

میل من ذهنی به سوی خارهای مسئله سازی و مانع بینی و دشمن تراشی ست، پس چگونه از خار و ریگ مرده می‌توانیم گل و میوه بچینیم؟ برای همین سرگشته‌ایم و از کویی به کوی دیگر و از مکانی به مکان و زمانی دیگر می‌رویم و زندگی را می‌بازیم. و به دنبال خدای ذهنی کو کو می‌کنیم، چون چشم من ذهنی تاریک است و در وسوسه همانیدگی‌ها جولان می‌کند. ما باید خار همانیدگی‌ها را از پای هوشیاریمان بیرون بیاوریم و فضا باز کنیم تا زندگی به مرکز ما بیاید و مرکز ما را گلستان کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

جدایی را چرا می‌آزمایی؟

کسی مَر زهر را چون آزماید

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

گیاهی باش سبز از آب شوقش

میندیش از خری کو ژاژ خاید

\*ژاژ خایی: بیهوده گویی، یاوه سرایی

مگر مولانا به ما نگفت که هر همانیدگی مثل نیش مار است و زهرش را به جانمان می‌ریزد، پس چرا با من ذهنی به خود بدی می‌کنیم و زهر همانیدگی‌ها را امتحان می‌کنیم؟ آیا ما به اندازه گیاه هم نیستیم، که به شوق آب، فضا باز می‌کند و می‌روید؟ پس با من ذهنی همچون خر، زرنگی نکنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

هرگز نباشد بی سبب، گریان دو چشم و خشک لب

نبود کسی بی درد دل، رخ زعفران، رخ زعفران

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

گلشن پر از شاهد شود، هم پوستین کاسد شود

زاینده و والد شود دور زمان دور زمان

\*شاهد: زیبا

\*کاسد شدن: بی‌رونق شدن، ارزان شدن

هرگز غمگین و افسرده نمی شویم اگر با سبب سازی ذهن به دنبال بیشتر جمع کردن نباشیم و فضا باز کنیم و نعمت‌هایی را که داریم برشماریم و جبران کنیم. هرگز رخ زرد و بیمار نمی شویم، اگر با ورزش و غذای سالم، سلامتی که خدا به ما عطا کرده است مراقبت کنیم. بیاییم خرد مولانا و دیگر بزرگانمان را پخش کنیم، تا زاینده شویم و شاهد این باشیم که خدمت عاشقانه ما با رعایت قانون جبران، پوستین من ذهنی را که زاینده‌ی درد است، کساد می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۴

هر که مُرد اندر تنِ او نفسِ گُبر

مر ورا فرمان بَرَد خورشید و ابر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۵

چون دلش آموخت شمع افروختن

آفتاب او را نیارد سوختن

هر کسی به نفس دزد و گدایش بمیرد و زیر سلطهٔ همانیدگی‌هایش نرود، به نور خدا و علم زندگی وصل می‌شود و با قدرت خدا می‌تواند به ابر و خورشید و فلک فرمان بدهد. و آفتاب بیرونی، که نماد دردهای هوشیارانه است، او را نمی‌سوزاند. وقتی ما شمع حضورمان را روشن می‌کنیم، من‌های ذهنی نمی‌توانند به ما لطمه بزنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۹۲

درخت‌وار چرا شاخ شاخ و سوسه‌ای؟

یگانه باش چو بیخ و یگانه را چه شد دست؟

مثل شاخه‌های درخت نباشیم، که با هر بادی، که نماد حرف‌های من‌ذهنی خودمان و من‌های ذهنی جمع است، وسوسه شویم و دردها را زیاد کنیم. بلکه با مرکز عدم، به یگانگی و خداییتمان پی ببریم. و از خود بپرسیم ریشه و اصل ما چیست و چه شده که ما یگانگی و الست را از یاد بردیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۶

چشم را در روشنایی خوی کن

گر نه خفاشی، نظر آن سوی کن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۷۷

عاقبت‌بینی نشان نورِ توست

شهوَتِ حالی، حقیقتِ گورِ توست

ما جنس خدا هستیم و باید چشم عدم بینمان را از طریق فضاگشایی، به دیدن نور عادت دهیم و چشم خفاش من‌ذهنی را که از نور می‌ترسد، با فضاگشایی کور کنیم. کوری من‌ذهنی، نشانه عاقبت‌بینی و سعادت ماست، ولی شهوت زیاده خواهی آن، که ما را از قانون جبران می‌ترساند، ما را در گور می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۵

مصطفی فرمود کای گبرِ عنود

چون سیه گشتی؟ اگر نور از تو بود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۶

گر تو ینبوع الهی بودی

این چنین آب سیه نگشودیی

مصطفی که نماد نور برگزیده است، می فرماید، ای من ذهنی سیاه و کبود، اگر می گویی خودم می دانم و نور دارم و از چشمه وجودم آب حیات روان است، پس چرا این همه درد و جنگ و ویرانی درست می کنی؟ چرا برای حفظ مال و قدرتت انسانها را می کُشی؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷

زیرکی بفروش و حیرانی بخر

زیرکی ظن است و حیرانی نظر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل، قربان کن به پیش مصطفی

حَسْبِيَ اللَّهُ كُوْهُ اللَّهُ كَفَى

پس بیاییم زرنگی من ذهنی را بفروشیم، تا زندگی اسرار نهانش را به ما ببخشد و ما را حیران کند و هر چه زودتر عقل کوچک من ذهنی را، پیش عقل خدا قربان کنیم و بگوییم: خدا برای من کافی ست.

اشاره به سوره زمر آیه ۳۸:

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸

«... قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...»

«... بگو خدا برای من بس است...»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵

شاهد تو سدّ روی شاهد است

مرشد تو سدّ گفتِ مرشد است

اگر شاهد و مرشد تو، من ذهنی توست و دلیل و منطق می‌آوری که به این سببها من می‌دانم و عقل جزویات را عقل می‌دانی، بدان که سیاهی نفس حریت، سدّی بر روی شاهد اصلی که زندگی ست، بسته است و تو هرگز نمی‌توانی زبان زندگی را، که شادی و شیرینی حقیقت را بیان می‌کند، بشنوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۹۱

آن حلقه های زلفت حلقِ کراست روزی؟

ای ما برون حلقه گردن دراز کرده

\*گردن دراز کردن: کنایه از حرص و طمع داشتن، اشتیاق و رغبت

با رعایت قانون جبران، می‌توانیم حلقه های فراوانی و کوثر زندگی را روزی خود بکنیم و با تکبر و حرص و پندار کمال من ذهنی، در مقابل خداوند، گردن درازی نکنیم. وقتی می‌گوییم می‌دانم و هستی می‌سازیم، ما بیرون حلقه و کارگاه خدا که نیستی است، قرار می‌گیریم و بی‌قیمت می‌شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۰

کارگاه صنّ حق چون نیستی است

پس برون کارگه بی‌قیمتی است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۴

سر نخواهی که رود تو پای باش

در پناه قطب صاحب‌رای باش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۵

گر چه شاه‌ی، خویش فوق او مبین

گر چه شهدی، جز نبات او مچین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۶

فکر تو نقش است و فکر اوست جان

نقد تو قلب است و نقد اوست کان

پای هوشیاری را بچسب و سر من ذهنی را رها کن و با همنشینی بزرگانی چون مولانا، خودت را در پناه عدم قرار بده. حتی اگر شاه‌ی یا مقام بالایی داری، از دانایی خودت، که مثل غسل برایت شیرین است، چشم پوشی کن و با فروتنی بگو نمی‌دانم و فضا را باز کن و نبات خرد بزرگانی چون مولانا را بچش، تا ببینی فکرهای من ذهنی با دید همانیدگی‌ها تقلبی‌ست و فکری که از فضاگشایی می‌آید تو را به معدن دانایی زندگی وصل می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۳

میلِ معشوقانِ نهان است و ستیر

میلِ عاشق با دو صد طبل و نغیر

با فضاگشایی، میل رسیدن به معشوق، در ما زیاد می‌شود و می‌بینیم که زندگی، چگونه از راه پنهان، هوشیاری ما را بالا می‌کشد و میل داریم بیشتر خدمت کنیم و قانون جبران را رعایت کنیم، پس انصتوا داریم و با من ذهنی سر و صدا و ناله نمی‌کنیم و ادای عاشقان را در نمی‌آوریم که من می‌دانم و انسان معنوی هستیم و قانون جبران را رعایت می‌کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۷

هر که دید او نباشد دفع مرگ

دوست نبود، که نه میوه‌ستش، نه برگ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

کار آن کار است ای مشتاقِ مست

کاندر آن کار، آر رسد مرگت، خوش است

هر کسی مرکزش عدم نیست و نمی‌خواهد همانیدگی‌ها را دفع کند، او دوست خودش نیست و درختش میوه عشق و خرد و برگ‌های صبر و شکر و پرهیز نمی‌دهد، او دشمن خودش است و بادام پوک می‌کارد. فکرها و کارهای ما زمانی به نتیجه می‌رسد، که مست خدا باشیم و در مرگ همانیدگی‌ها، مشتاقانه فضا باز کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

خیره میا خیره مرو جانبِ بازار جهان

زان که در این بیع و شری این ندهی آن نبری

هیچ مگو ای لبِ من تا دلِ من باز شود

زان که تو تا سنگ دلی لعلِ بدخشان نبری

ای من ذهنی گستاخ، اگر چیزی را دریافت می کنی باید در مقابل آن چیزی پرداخت کنی وگرنه در بازار جهان، شادی، عقل، امنیت، هدایت و قدرت به تو نمی رسد. ای من ذهنی پر حرف، که با همانیده شدن با چیزها، مرکزت را سنگ کرده ای، بدان تا فضا باز نکنی و خاموش نشوی دلت باز نمی شود و لعل درخشان حضور و نور خدا را نمی بینی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷۸

من ز شه بر می نگردانم نظر

من چو مُشرک روی نارم با حجر

پس من فضا باز می کنم و همواره به معشوق نگاه می کنم و برای خدا شریک نمی آورم و دل به سنگ و پول و مقام و تایید و توجه نمی دهم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۸۵

کرد اشارت شه به جلاَدِ کهن

که ز صدرم این خسان را دور کن



با فضاگشایی به قدرتی که از عدم می‌آید دست پیدا می‌کنم و دردهای کهنه‌ی همانیدگی‌ها را دور می‌کنم، تا من ذهنی خَس کنار برود. زیرا از مولانا آموختم، صدر من، راه است و باید با صبر و فضاگشایی، از این راه بی‌نهایت، عبور کنم و هر لحظه به خودم یاد آوری کنم که چرخ‌های زندگی با قانون جبران می‌چرخد.

با سپاس از برنامه انسان‌ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



با عرض سلام و ادب خدمت آقای شهبازی عزیز و خانواده‌ی محترم گنج حضور.

موضوع: قربانی کردن همانیدگی‌ها و پرهیز از تمرکز با من ذهنی‌مان بر روی دیگران، که همان حبر و سنی کردن دیگران است.

قرآن کریم، سوره‌ی المَعَارِج (۷۰)، آیات ۱۱ تا ۱۴:

«بُصِرُوا لَهُمْ يَوْمَ الْمَجْزِمْ لَوْ يَفْتَدِي مِنْ عَذَابٍ يَوْمئِذٍ بِنَيْبِهِ» (۱۱)

«وَصَاحِبَتِهِ وَأَخِيهِ» (۱۲)

«وَقَصِيْبَتِهَا الَّتِي تُؤْوِيهِ» (۱۳)

«وَمَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ يُنْجِيهِ» (۱۴)

آن دوستان صمیمی را به یکدیگر نشان دهند [اما هرکس چنان مَرعوبِ هولِ قیامت است، که نمی‌تواند به دیگری بیندیشد و به داد او برسد! و اوضاع چنان وَخِیم است که] بزهکار آرزو کند که: ای کاش بتواند [برای نجات] از عذاب آن روز، فرزندان و دوست و همسر و برادر و خاندان حمایتگرش را فدا کند! و [نه تنها اینان را بلکه] همه‌ی کسانی را که در روی زمین هستند [قربانی کند]، تا او را [از عذاب قیامت] برهاند!

جناب استاد کریم زمانی در ذیل تفسیر این آیات فرموده‌اند که: در این آیات آمده که هولِ قیامت بدان پایه است که نه تنها کسی از حال عزیزان خود جويا نمی‌شود، بلکه حاضر است آنان را قربانیِ نجاتِ خود کند!

این آیه مرا متوجه چند نکته می‌کند:

اولاً، برای اینکه بتوانم در این لحظه، که قیامت من است، فضاگشایی کنم و انشاء الله به حضور زنده شوم، باید تمامی همانیدگی‌های خودم را، حتی عزیزترین آنها را، که فرزندانم هستند را، مانند حضرت ابراهیم قربانی کنم. این به معنی



سربریدن فرزندم و یا دور ریختن پول و همانیدگی‌های دیگرم نیست. درواقع منظور از قربانی کردن همانیدگی‌ها، راندن آنها از مرکز و گذاشتن عدم در سر جای اصلیش است، که همان مرکز و سینه‌ام را شامل می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۳

معنی تکبیر این است ای امام

کای خدا پیش تو ما قربان شدیم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۴

وقت ذبح، الله اکبر می‌گنی

همچنین در ذبح نفس گشتنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۵

تن چو اسماعیل و، جان همچون خلیل

کرد جان تکبیر، بر جسم نبیل

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۶

گشت گشته تن ز شهوت‌ها و آز

شد به بسم الله، بسمل در نماز

در اشعار جناب مولانا قربانی شدن من ذهنی‌مان، شرط زنده شدن به حضور است. چرا که تا من ذهنی‌مان نمیرد، خداییت ما فرصت زنده شدن و قائم شدن بر روی ذات خود را نمی‌یابد. طبق آزمایش انجام شده با لیزر، مشاهده کردیم که تا



آب ذهن روان باشد و ما از فکری به فکر دیگر بپریم، نور هوشیاری نظر ما، با آن آب، به هر جا خَم می شود و می رود. اما زمانی که «انصتو» را رعایت می کنیم و حرفها و فکرهای پشت سر هم قطع می شود، نور خدائیت ما هم بر روی ذاتش قائم می شود. پس، هیچ گاه از قربانی شدن من ذهنی ام نمی ترسم، چراکه تجربه ی چندین هزار ساله نشان داده است که بعد از هر مُردنی، زنده شدن به اصل والاتر قرار دارد:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۱

از جمادی مُردَم و نامی شدم

وَز نَمَا مُردَم، به حیوان بَر زدم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۲

مُردَم از حیوانی و آدم شدم

پس چه ترسم؟ کی ز مُردَن کم شدم؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۳

حمله ی دیگر بمیرم از بَشَر

تا بَرآرم از ملائک پَر و سَر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۴

وَز مَلک هم بایدم جَسْتَن ز جو

کُلُّ شَیْءِ هَالکِ اِلَّا وَجْهَهُ



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۰۵

بار دیگر از ملک قربان شوم

آنچه اندر وهم نآید، آن شوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۳

گفت پیغمبر که: «جَادَ فِي السَّلْفِ

بِالْعَطِيَّةِ مَنْ تَيَقَّنَ بِالْخَلْفِ»

پیامبر می فرمایند: « هر کس به پاداش‌های الهی یقین داشته باشد، با گشاده دستی تمام، اموال خود را به دیگران می بخشد.»

یعنی هر کس مطمئن باشد که با قربانی کردن من ذهنی خودش، به گوهر جانِ جان، دست می یابد، مسلماً با فضاگشایی تمام، من ذهنی اش را در برابر دیگران و خدا قربانی می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۸

عاشقم من، کُشتهٔ قربان لا

جان من نوبتگهٔ طبلِ بلا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۹۹

خود تَبوراک است این تهدیدها

پیش آنچه دیده است این دیدها





مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۱

ای حریفان من از آنها نیستم

کز خیالاتی در این ره بیستم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۲

من چو اسماعیلیانم بی حذر

بل چو اسماعیل آزادم ز سر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۳

فارغم از طمطراق و از ریا

قل تعالو گفت جانم را بیا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۰۴

هر که ببند مر عطا را صد عوض

زود در بازد عطا را زین غرض

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۲۵

تو گاو فربه حرصت، به روزه قربان کن

که تا بری به تبرک، هلال لاغر عید



یکی از اقلام من ذهنی، عقل و زیرکی و من می دانم من ذهنی است، که باید با فضاگشایی و گول شدن (احمق شدن و ابراز نمی دانم) در برابر زندگی و انسان های زنده به حضور آن را قربانی خرد ایزدی کنیم. همان طور که در آیات قرآن مطالعه کرده ایم، فرشتگان بعد از اینکه از انتخاب انسان به عنوان اشرف مخلوقات و فرمان سجده بر او حیرت کردند، بلافاصله در برابر خرد ایزدی ابراز نادانی کردند و می دانم خود را در برابر خرد الهی قربانی کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون ملایک گو که: لا علم لنا

یا الهی، غیر ما علمتنا

اما انسان من ذهنی در برابر اتفاقات می گوید، من می دانم و هرگز تسلیم محض اتفاق این لحظه نمی شود و اولین قدم را با فضاگشایی بر نمی دارد، بلکه اولین قدم را با مقاومت و قضاوت و می دانم بر می دارد. دقیقاً مثل کنعان پسر نوح، که نماد انسان به کمال رسیده در من ذهنی اش است، که به جای تسلیم در برابر زندگی و سوار شدن بر کشتی عدم، گفت: من خودم بهتر می دانم چگونه از این طوفان ذهنم خلاص شوم. کنعان گفت: من به جای فضاگشایی و پناه بردن به زندگی، به بهترین همانندگی خودم پناه می برم. و به جای اینکه من ذهنی اش را قربانی کند، کنعان قربانی من ذهنی اش شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۲

داند او کو نیکبخت و محرم است

زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۳

زیر کی سبّاحی آمد در بحار

کم رهد، غرق است او پایانِ کار

\*سبّاحی: شنا کردن

\*بحار: دریاها

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۴

هل سبّاحت را، رها کن کبر و کین

نیست جیحون، نیست جو، دریاست این

\*سبّاحت: شنا کردن، شناگری

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۵

وآنگهان دریای ژرف بی پناه

در رباید هفت دریا را چو گاه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۶

عشق چون گشتی بود بهر خواص

کم بود آفت، بود اغلب خلاص



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷

زیرکی بفروش و حیرانی بخر

زیرکی ظنّ ست و حیرانی نظر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل قربان کن به پیش مصطفی

حَسْبِيَ اللهُ كُوْهُ اللهُ اَمَّ كَفِي

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۱

زیرکی چون کبر و باد انگیزِ توست

آبله‌ی شو، تا بماند دل درست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۲

آبله‌ی نه کو به مسخرگی دوتوست

آبله‌ی کو واله و حیران هوست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۴

عقل را قربان کن اندر عشق دوست

عقل‌ها باری از آن سوی است کوست



دوماً، از این آیات فهمیدم، برای اینکه بتوانم در این لحظه، که قیامت من است، فضاگشایی کنم و انشاءالله به حضور زنده شوم، باید تنها و تنها حواسم بر روی خودم باشد و حواسم را از روی دیگران بردارم و مشغول به شناسایی همانیدگی‌ها و من ذهنی خودم باشم و نه دیگران.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مَر غیر را حبر و سَنی

خویش را بدخو و خالی می‌کنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مُردهٔ خود را رها کرده‌ست او

مُردهٔ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران نوحه‌گری

مدتی بنشین و بر خود می‌گری

با عشق و احترام

ساناز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۴

گر گواهِ قولِ کز گوید، رد است

ورِ گواهِ فعلِ کز بویَد، رد است

اگر ما قول خودمان را شاهد می‌آوریم یا یکی دیگر می‌آورد، کز است؛ در این صورت این رد می‌شود. نه تنها پیش خدا، بلکه خودمان هم می‌توانیم این معیار را بگیریم، که به اندازه کافی فضاگشایی نکرده‌ایم، اگر عملمان گواه ما است ولی کز است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۵

قول و فعلِ بی‌تناقض بایدت

تا قبولِ اندرِ زمانِ پیشِ آیدت

می‌گوید در درون ما، وقتی که آن همانیدگی‌ها با هم دیگر اختلاف دارند، در این صورت قول‌های ما تناقض دارند، گفتار ما با هم دیگر نمی‌خوانند، فعل ما هم همینطور. یعنی قول و فعل باید بی‌تناقض باشد، در این لحظه، لحظه به لحظه مقبولیت در پیش زندگی بیشتر بشود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶

سَعِیْکُم شَتّی، تناقضِ اندرید

روز می‌دوزید، شب برمی‌درید

\*شَتّی: پراکنده



این تناقض سبب می‌شود که ما اگر هم کوشش می‌کنیم و فضا را باز می‌کنیم و در آن فضای گشوده شده یک چیزی به‌عنوان حضور به‌دست می‌آوریم، وقتی می‌رویم من ذهنی که شب می‌شود، این را می‌دریم، هی می‌دوزیم، هی می‌دریم، آخر سر هیچی.

سَعَيْكُمْ شَتَّىٰ از آیه قرآن می‌گوید:

«تلاش‌های شما پراکنده و گوناگون است، و شما در دام تناقض گرفتار آمده‌اید. چنانکه مثلاً روز می‌دوزید و شب همان را پاره می‌کنید.»

قرآن کریم، سوره لیل (۹۲)، آیه ۴

«إِنَّ سَعَيْكُمْ لَشَتَّىٰ»

«که: همانا کوشش‌های شما پراکنده و گونه‌گون است.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۷

پَسِ گواهی با تناقضِ که شَنُودَ؟

یا مگر حِلْمِ کُند از لُطْفِ خُود

می‌گوید گواهی با تناقض را چه کسی گوش می‌دهد؟ می‌آیید فضا را باز می‌کنید، یک ذره عدم و حضور درست می‌کنید، بعد در من ذهنی خراب می‌کنید. این حالت را خدا قبول نمی‌کند، مگر حِلْمِ بکند، یعنی فضاگشایی بکند، از لطف خودش قبول کند؛ یا اگر انسان دیگری که استاد شماست مثلاً مولانا مگر فضاگشایی کند یعنی حِلْمِ کند از لطف خودش.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۸

فِعْل و قَوْل، اِظْهَارِ سِرِّ اسْت و ضَمِیر

هر دو پیدا می‌کند سِرِّ سَتِیر

رفتار و گفتار، آشکار کننده راز درون ما و سِرِّ پوشیده انسان است؛ زیرا این فعل و قول آشکار کننده‌ی راز درون ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۹

چون گواهِت تزکیه شد، شد قبول

ورنه مَحْبُوس است اَنْدَر مَوْل مَوْل

می‌گوید چرا ما این قدر فس فس می‌کنیم؟ و تاخیر می‌کنیم؟ چرا این قدر معطل می‌کنیم؟

می‌گوید اگر گواه تو بی‌غش و خالص باشد و از روی عدم باشد و من ذهنی نباشد، قبول است؛ و گرنه محبوس شد در به تأخیر انداختن و فس فس کردن و روز بدوزید و شب بدرید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۰

تا تو بَسْتِیزِی، سَتِیزند ای حَرُون

فَأَنْتَظِرُهُمْ، اِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ

«هر کسی ستیزه بکند با او ستیزه می‌شود، پس منتظر باش به درستی که آنها منتظرانند.»

با احترام، شاگردتان شهین از کرمان





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com